

روایتی از اقداماتی که بهزیستی برای کاهش آسیب های اجتماعی میان معتادان متجاهر انجام می دهد

ایستگاهی برای ته خطی ها

از حال واحوالشان زیاد شنیده بودم؛ اینکه وقتی خماری درد می باشد به استخوان ها و پندبند وجودشان، تیر می کشد و کلافه شان می کند و دیگر هیچ چیز دست خودشان نیست. مقابل دنیای متلاطم آدم های اسیر اعتیاد با موج های کوتاه و بلندش، نمی توانی بی تفاوت باشی؛ دردشان زخم به روح می زند. برخی هایشان تازه از کمپ آمده اند؛ یک هفته، سه روز، یک ماه و... به قول خودشان از در «اجباری» بیرون نیامده، افتاده اند دنبال دوا، کریس، سفید و... بیشترشان می گویند نمی توانند مواد را کنار بگذارند. آدم هستند دیگر؛ خودشان از زندگی بی هدفی که دارند، حالشان بد می شود. می گویند کاش یک بار بمیریم و تمام شویم! مردن و راحت شدن، یکی از آرزوهای بزرگشان است. حرف سعید موشک که توام با ادب و نزاکت است، روز متفاوتی را بر ایمان مقابل مرکز «کاهش آسیب های اجتماعی اسماعیل آباد» رقم می زند: «بخشید خانم که دنیا پتان را کشیف می کنیم!»، میان جمع بزرگی افرادی مثل سعید همان حوالی در رفت و آمد هستند که بلا تکلیفی و سردرگمی از سرور و پشان می بارد. انگار همه دوده و غبار شهر روی سر و صورت و چهره آن ها نشسته است؛ روی قامت های بلندی که خم خورده اند. چشم هایی که یک روز از جوانی برق می زدند و هزار خاطره شیرین این شهر را از بر بوده اند و حالا به همه چیز و همه کس بی اعتنا هستند.

گزارش
روز



هیرنگ
مقصود فرمائی نیا

یک
مرکز
گذری دی آی سی
فعال در مشهد

۳
مرکز
گذری سیار فعال
در مشهد



هدف اصلی از جانمایی مراکز گذری کاهش آسیب، پیشگیری و کنترل ایدز و رفتارهای پرخطر افراد معتاد است

مراکز گذری کاهش آسیب

وسط بیابان بزرگ و درندشتی که سرما از هر طرف توی صورتان می زند، یک عده از خوابگاه آمده و مقابل کانکس ایستاده اند. عبارت های مختلفی را برای فضایی استفاده می کنند که اقامتگاه شبانگهی شان است؛ خانه سبز، گرم خانه و... دست به سینه ایستاده ام مقابل کانکس کاهش آسیب های اجتماعی اسماعیل آباد، به تماشای سماور بزرگی که آتش، قل می زند و مقابلش، لیوان های یک بار مصرف، مرتب و داخل هم چیده شده اند. چای و صبحانه هر روز برای آن ها آماده است. چرکی، سیاهی و زمختی انگشت های برخی هایشان، چشم را می زند. خودشان اصلا این چیزها برایشان مهم نیست و اهمیتی ندارد. با همان دست ها قند توی دهان می گذارند و بلافاصله چای داغ را. انگار نه انگار که دارند آب به نقطه جوش رسیده را این قدر راحت سر می کشند.

بروبچه های پاتوق مرکز کاهش آسیب های اجتماعی، تقریباً همه آدم های آن حوالی را می شناسند. با اسم کوچک صدایشان می زنند و حال واحوال و سلام واحوالرسی شان به راه است. فرانزه سیستانی عمری را اینچا گذرانده است. سیزده سال عدد کمی نیست که سازمان بهزیستی، اداره امور این کانکس را به او و تیم همراهش سپرده است. کارشان فعالیت با هدف کاهش آسیب های اجتماعی است؛ البته هادی عسلی، کارشناس اعتیاد سازمان بهزیستی، قبل از جفت و جور شدن قرار این بازدید، توضیح می ده که «هدف اصلی از جانمایی مراکز گذری کاهش آسیب، پیشگیری و کنترل ایدز و رفتارهای پرخطر افراد معتاد است».

او از پنج مرکز گذری ای می گوید که حوزه جغرافیایی متفاوتی را در مشهد و محدوده هایی مثل نوده، شهید رجایی، دوری و... شامل می شود.

عسلی دغدغه و نگرانی متولیان حوزه های مختلف پیشگیری از آسیب های اجتماعی را این طور بیان می کند: مجریان این طرح با هدف کاهش آسیب اجتماعی بین معتادان کارتن خواب متجاهر، خدمات مختلفی مثل توزیع سرنگ و سوزن استریل، پانسمان، دارو و... را ارائه می کنند و مرتب از آن ها تست اچ آی وی و هپاتیت می گیرند.

با همه این اقدامات به نظر می رسد که معضل کارتن خواب ها فراتر از این حرف هاست. تا وقتی خودشان برای بازگشت به زندگی تصمیم نگیرند، به هیچ قیمتی نمی توان مجبورشان کرد که مواد را کنار بگذارند. کراک و مواد، عفونت را به جان برخی هایشان انداخته است و مجبور شده اند عضوی از بدنشان را به خاطر آن بدهند. دیدن دستی که از میج قطع شده است، دل آدم را ریش می کند. مواد تخریب کننده است. کوچک و بزرگ هم ندارد.

آدم هایی که به زندگی برمی گردند

با اینکه کار اصلی فعالان مراکز گذری و کانکس کاهش آسیب، پیشگیری از ایدز است، خودشان را محدود به این برنامه نمی کنند. بازگشت کارتن خواب ها و معتادانی که زندگی شان را بر سر دود، قمار کرده و باخته اند، به زندگی دوباره، برای تیم فعال در حوزه کاهش آسیب، خوشحال کننده است. سیستانی با ذوق از مجید، یکی از کارتن خواب ها، یاد می کند که از وضعیتش خسته شده بود و تصمیم گرفت خودش را از بدترین شرایط نجات دهد. سختی زیاد کشید اما توانست. حالا زن و زندگی دارد و آب و آبرو و اعتبار. او می گوید: تعداد آدم هایی مثل مجید کم و انگشت شمار هستند اما هر کدام از این افراد که به زندگی برمی گردند، کلی ما را خوشحال می کنند و نمی دانید بابتش چقدر ذوق می کنیم.

تلاش برای بازگشت به زندگی

حکایت و روایت آدم هایی که زندگی هایشان به هیچ، بند است و در بیابان و خرابه های شهر، شب را به صبح می رسانند، ته دل آدم را خالی می کند. بین تپه های بلند و کوتاه و خاکی، در این صبح زمستانی، صدای خس خس سینه در هوای سرد و بیابانی، موج برمی دارد. سرفه های مرتضی کهنه شده و از خوب شدن، گذشته است. می گوید: چند روز است دنبال قرص چرک خشک کن هستم اما پیدا نمی شود. مراکز کاهش آسیب، پزشک ندارند.

مریم غلامی، پرستار کانکس است. او یادآوری می کند که مراکز کاهش آسیب با مراکز درمانی تفاوت دارند. او کارش به دنیای آدم های آسیب دیده گره خورده است. اینجا اتفاقات عجیب و غریب زیاد دیده است؛ آن هایی که توهم زده اند و با خودشان حرف می زنند. او پشت بند حرف هایش اضافه می کند: خیال می کنیم از دنیای ما پرت هستند و متوجه نمی شوند اما آن ها رفاقت و عشق و مهربانی را درست مثل ما می فهمند. شما این احتمال را بدهید که یک کلام محبت امیز می تواند آن ها را به زندگی عادی برگرداند. ما کارن کاری که وظیفه مان است و انجام می دهیم، با آن ها خیلی حرف می زنیم. بعضی هایشان واقعا از وضعیت موجود خسته اند و به زندگی برمی گردند. شاید تعدادشان انگشت شمار باشد اما هستند.

روایت یک آرزو

نگاهم در فضای اطراف می چرخد. سوهای زیرزمینی، آدم های بی سرپناه را برای مصون بودن از سرما مان می دهد. گوشه ای ایستاده و سیگاری در بین انگشت هایش آتش زده است. «خسته ام، خیلی!». این عبارت، بی دلیل دانه های اشک را روی صورت «بابا حسین» می دواند که شب های خماری و سر و کله زدن با ساقی سر نرخ مواد، او را به آخر خط رسانده است. اما فرار از این اسارت برایش ممکن نیست. می گوید: کمپ رفتن هم اندازه دارد؛ یک بار، دوبار، سه بار، ده بار و... فقط باید بمیرم تا راحت شوم.

بابا حسین تا شصت سالگی چند بهار دیگر فاصله دارد، اما مجاله شده و قدش خمیده است. تعریف می کند: «سال است از همسرم جدا شده ام؛ نه اینکه جدایی مان قانونی باشد و طلاق گرفته باشیم؛ از خانه بیرونم انداختند. خسته شدند، حق هم دارند. بعداً با مادرم زندگی می کردم. مادرم که مرد، دیگر سرپناهی نداشتم و ندارم. تا بستان ها راحت تریم. هر گوشه ای باشد، شب را صبح می کنیم. زمستان ها هم خانه سبز هست، فقط بدی اش این است که لعنتی صبح زود و توی این سرما باید محل راتر کنیم. بابا حسین از چیزی گلایه ندارد، فقط می گوید: دلم لک زده دخترهایم را توی بغل بگیرم. آرزویم همین است.

بهزیستی با هدف کاهش آسیب اجتماعی بین معتادان کارتن خواب متجاهر، خدمات مختلفی مثل توزیع سرنگ و سوزن استریل، پانسمان، دارو و... را ارائه می کند و مرتب از آن ها تست اچ آی وی و هپاتیت می گیرد

خدمات پیشگیرانه

بین هیاهوی آدم های آن طرف خط اعتیاد و این سمت، زمین تا آسمان فرق است. خانم سیستانی سال های سال با این آدم هاد مخور است و باور دارد که می توان به آن ها اعتماد کرد و برای ترک مواد، بهشان انگیزه داد. او می گوید: هدف از خدمات رسانی ما و مراکز مشابه، به معتادان و کارتن خواب های ته خطی، پیشگیری از مبتلا شدن آن ها به هپاتیت و اچ آی وی است. ما برای بگیر و ببند نیامده ایم و قصد مجبور کردن آن ها به ترک را هم نداریم و فقط تلاش می کنیم با آموزش و مهارت های لازم، رفتارهای پرخطر را به ویژه در روابط جنسی و... مهار کنیم. توزیع سرنگ و سوزن و اقلام دیگر تا حدی خیالمان را راحت می کند که این آسیب ها تا اندازه ای مهار می شود؛ وگرنه مهار ایدز خیلی مشکل است.



تیم
امداد رسان سیار

دو نفر بهبود یافته از اعتیاد را شامل می شوند که شناسایی پاتوق ها را برعهده دارند. خدمات کاهش آسیب را هم ارائه می دهند.



مرکز
گذری سیار

با استفاده از ماشین خدمات کاهش آسیب سوزن، سرنگ و... را ارائه می دهند.



مرکز گذری
دی آی سی / شلتر

ادغامی از مراکز گذری و مراکز سرپناه شبانه هستند و علاوه بر خدمات روزانه مراکز گذری، اقامت برای شب نیز به معتادان داده می شود.



مرکز
کاهش آسیب

در قالب کانکس هستند و قابلیت جابه جایی دارند. این مجموعه ها در مکان هایی که نیاز خدمات کاهش آسیب دارند، فعالیت می کنند.

من HIV مثبتم

استعدادمان در هر موضوعی زیاد است؛ زود پیشرفت کردم؛ به کریس و تزریق و... رسید و حالا هم در خدمت شما مییم. نظرش را درباره مراکز کاهش آسیب، این طور بیان می کند: طرح هایی که سازمان ها شروع می کنند، کامل نیست و به نظر من، کاری که این ها درباره توزیع اقلام انجام می دهند، خیلی خوب است، اما باید کاری کنند که انگیزه آدم ها برای ترک زیاد شود. این حرف دقیقاً صحبت یک بهبود یافته دیگر هم هست که حالا یازده سال پاکی دارد. حسین می گوید: طرح های ما هیچ کدام همه جانبه برنامه ریزی نشده است؛ زیرا در برنامه هایی که برای یک گروه آسیب دیده پیش بینی می شود، از خود آن ها نظرخواهی نمی شود؛ به نظر من در مراکز کاهش آسیب حتماً باید از معتادانی که ترک کرده اند، یک نفر به عنوان راهنما و مشاور باشد. در غیر این صورت کسی که با جمع آوری ضایعات، خرج موادش را به راحتی جفت و جور می کند، برای یک سرنگ نمی ماند.

به اندازه چند گام پایین تر از کانکس، جوانکی تکیه داده است به کوله ای که به قول خودش همه زندگی اش است و هر جا که حسن کند خسته است و نیاز به استراحت دارد، آن را می گذارد زیر سرش و آسوده می خوابد. برخلاف بقیه سر حال و پر سر و زبان است. می خندد و می گوید: خدا خوشبختی را در حق من تمام کرد. یک اچ آی وی کم داشتم که آن هم مثبت شد! مرتضی در بهزیستی بزرگ شده است؛ نه پدر و مادر دارم، نه خواهر و برادر. آدم ها برایم همیشه غریبه بوده اند. از همان نوجوانی می دانستم تکیه گاهی ندارم و دوست داشتم روی پای خودم بایستم. واکس زدم و روزنامه فروشی کردم، گل فروختن تا بتوانم خرج زن و زندگی را در بیاورم. «چند ساله ای مرتضی؟». بی هوامی پرسم. با اعتماد به نفس کامل سرش را بالا می گیرد و خلاصه می گوید: کوچک شما مرتضی، سی و دو ساله. خودش روایتگر داستان زندگی اش می شود؛ از بنگ و تریاک شروع کردم. می دانید خانم،